

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین یوم وېر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معرفي

برلین – ۱۹ دسمبر ۲۰۱۵

تخاطبِ نفس و حفظِ "کرامتِ نفس"

استعمالِ کلماتِ "بنده و کمینه و حقیر و ..."

کابلیان اصیل و نازنین اصطلاحات فراوان و بسیار جالب ساخته بودند، همان قسمی که هزاران ضرب المثل گویا و سخنگوی نیز مزد شست ایشان است. گرچه کشیدن سرحد بین "اصطلاح" و "مثل" بسیار ساده و آسان است – به سادگی آب روان!!! – با آن هم وقتی آثار و نوشته های هموطنان را میخوانم و میشنوم، میبینم، که اکثریت مطلق وطنداران ما قادر به تفکیک "مثل" از "اصطلاح" نیستند. و اگر کتب ضرب المثل را مرور کنیم، کمتر اثری را مییابیم، که ازین اشتباه بری و در امان مانده باشد. بزرگترین و مشهورترین و شاید جامعترین اثر، "امثال و حکم دهخدا" ست، که بیشتر از نصف آنها در شیما و سیمای "مثل و حکمت" نمیگنجد. از کجا معلوم؛ شاید "علامه دهخدا" آیندگان و نسلهای بعد از خود را در زمینه به بیراهه برده باشد، به خدا معلوم!!! در بعض موارد بسیار بسیار نادر، مگر حالتی دست می دهد، که فرق کردن بین "اصطلاح" و "ضرب المثل" را کتاب سخت آورده باشد. ازین قبیل است عبارت "یک سر و هزار سودا"، که هم در سیمای "مثل" می گنجد و هم در سیمای "اصطلاح"، بالخاصه وقتی "واو عطف" را حذف کرده و ترکیب "هزار سودا" را به کلمه "سر" اضافه کنیم؛ یعنی به جای "یک سر و هزار سودا" بگوئیم "یک سر هزار سودا". موضوع مگر شایان گشایش بیشتر است، که امید روزی فرصتش دست دهد!!!

و این "سر هزار سودا" چه بسا نکات را یادداشت می کند، تا از آن مضمونی و نوشته ای و مقاله ای جور گردد، مگر همین که موضوع جدیدی به خاطر میرسد، یادداشت و مادداشت میرود پشت کلاه خود. دو سه هفته پیش نوشته طنزیه جناب "فقیر فقیر" را خواندم، که همزمان در چند وبسایت منتشر گشته بود. اصل خامکوک مقاله حاضر بر تبصره بر آن مقاله ترتب دارد، که در همان وقت نوشته شده بود. متأسفانه حالاتی پیش می آید، که معتقد به مثل "آب آمد و تیمم برخاست" گردیم. در مقاله یادشده جناب "فقیر" آنچه مرا سخت آزار داد، مخاطب نویسنده با کلمه "حقیر" است، که ضمن چار صفحه، حدوداً بیست بار – بلی؛ بیست بار – خود را "حقیر" خطاب کرده بود.

یادداشت حاضر ماحصل همان زمان است، که اینک - چنان که در مقاله مؤرخ ۱۷ دسمبر ۲۰۱۵ پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" جناب "فقیر" زیر عنوان "کیست آن؟ (چیستان)" دیده شد، مخاطب "مخلص شما - العبد الاحقر، فقیر فقیر"، خاطره را تازه ساخت و بر زخم کهنه نمک پاشید. با خود گفتم:

چرا موضوع آن زمان را از سر نگرفته و با زیره و پودینه بیشتر به رخ جناب "فقیر" - که هرگز و هرگز و هرگز "حقیر و احقر مباد!!!، نکشم؟؟؟ باید بگویم، که از طرز نوشته جناب "فقیر فقیر" خوشم می آید، چون در استعمال مثلها و اصطلاحات و لغات و مُغات و ... به شکل عامیانه کابلی آن باهم عین ذوق را به هم میرسانیم. اینک آن یادداشت:

بعض کسان در نمد موی میپالند و یا این که در خمیر موی میپالند؛ این درویش از جمله چنین افراد است. و در باب تشریح دو اصطلاح کنائی کابلی؛ "در نمد موی پالیدن" و "در خمیر موی پالیدن": "نمد" متشکل است از موی بز، و سراسر از موی بز، که روی هم مالیده شده و تراکم کرده است. حالا اگر کسی موئی را در نمد گم کرده باشد و بخواهدش باز پیدا کند، دچار سردرگمی خواهد گردید؛ چون موی گمکرده را نمیتواند در نمد باز یابد. پس "در نمد موی پالیدن" کاری ست سخت عبث و بیفائده. همین قسم است اصطلاح "در خمیر موی پالیدن" که کاری ست، ناممکن؛ چون پیدا کردن "موی" در "خمیر" لااقل به دُشواری "در نمد موی پالیدن" است. اینجاست که مردم کابل، هردو اصطلاح را همسنگ و همتراز و همقراغ یکدیگر استعمال میکنند. اما چرا "همتراز" و نه "همطراز"؟ باید گفت، که کلمه "تراز" یک کلمه دری ست، از سنخ "ترازو". اعراب که هر لغت بیگانه را با قانون "تعریب" از خود ساخته و مهر عربیت را بر جبینش میکوبند، کلمه "تراز" دری را با "ط" نوشته و آن را عربی و مُعَرَّب ساخته اند. این که اعراب "طراز" بگویند و بنویسند، عیبی نیست، عیب آنست که یک دری زبان "تراز" دری را به "ط" بنویسد!!! و ازین که بگذریم:

پیش از گذر به اصل مطلب، شرح دو کلمه عربی را لازم و یا لازمی میدانم؛ کلمات "مخاطبت" و "تخاطب" را. و بیائید که هردو را حلاجی صرفی کنیم، از نگاه "صرف عربی"!!! این را خوب میدانم، که چنین کاری را اشخاص بازاری و بی سوادى از قبیل "هاشمیان" عبث میخوانند. اما اگر به دهل "هاشمیان" برقصیم، باید همه چیز را "غلط" و "غلط اندر غلط" بنویسم، چون چنان که این به اصطلاح "استاد و داکتر" خود اقرار کرده است، "غلطنویسی" شیوه و سبک کار و نگارش "هاشمیان" است!!! - این اقرارنامه "هاشمیان" در آرشیفهای "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" ثبت است و در اختیار و دسترس همه خوانندگان عزیز!!!:

شرح "تخاطب" و "مُخاطبت":

از جمله مصادر دوازده گانه ثلاثی مزید فیهِ عربی، دو باب داریم، که اشتراک فعل را بین چند نفر میرسانند؛ یکی باب "تفاعُل" و دیگر باب "مُفاعَلَه". پس وقتی "تخاطب" میگوئیم، مراد "یکدگر را مخاطب ساختن" است، همان قسمی که "مُخاطبه" معنای "یکدگر را مورد خطاب قرار دادن" را دارد.

و اگر مشخصتر سخن بگوئیم:

"تخاطب"؛ یعنی "یکدگر را خطاب کردن" یا "همدگر را مخاطب ساختن". و اگر ازین باب مثالهای دیگر بدهیم: تهاجم = بر یکدگر هجوم بردن؛ تزامم = باعث زحمت همدگر شدن؛ تدافع =

از یکدگر دفاع کردن؛ تبادل = باهم تبدیل کردن؛ تناقص = نقص یکدگر را گرفتن؛ تسامح = یکدگر را برداشت کردن؛ تناسل = باهم تولید نسل کردن؛ تکاتب = باهم نوشتن؛ پس وقتی "مخاطبِ نفس" میگوئیم، مراد "خود را مخاطب ساختن" است. "مخاطبه" یا "مخاطبت"؛ یعنی "همدگر را مخاطب قرار دادن". و اگر مثالهای دگر ازین باب بیاوریم:

مزاوجت = باهم زوج شدن؛ مقاربت = با هم قربت کردن؛ مبادله = باهم رد و بدل کردن؛ مفارقت از هم فرق شدن؛ ممانعت = مانع یکدگر شدن؛ مشاورت = باهم مشورت کردن؛ مطابقت = باهم طباق داشتن؛ مساهله = بر همدگر سهل گرفتن؛

و وقتی "مخاطبتِ نفس" میگوئیم، منظور "خود را مخاطب ساختن" است. بعد ازین مناقشه سرانجام آمدیم سر اصل گپ و به اصطلاح شیرین قماربازان کابلی "سر سولاخ کدن بجل":

نویسنده ها چنان که رسم روزگار ماست، خود را هم بسیار مخاطب میسازند و چون شکسته نفسی و تواضع هم نوعی تفنن گشته است، نویسنده وقتی از خود سخن میگوید و یا خود را مورد خطاب قرار میدهد، ازین کلمات استفاده میکنند:

«این قلم؛ صاحب این قلم؛ راقم؛ اینجانب؛ بنده؛ بنده الله؛ کمینه؛ هیچمدان؛ این هیچمدان؛ این حقیر؛ این حقیر سراپا تقصیر، و»

وقتی به قصیده سرای شهیر وطن جناب نعمت جان مختارزاده تلفون نمائی، از پیامگیر این بیت را میشنوی:

گر نمره و نامت ز کرم لطف نمائی
زین نملۀ ادنی شنوی پاسخ عاجل

"نملۀ ادنی"؛ یعنی "مورچۀ ادنی".

چنان که گفته شد، در مقاله طنزی جناب "فقیر" "فقیر" زیر عنوان "... آن که لافید نباقید" صفحه اول دسمبر ۲۰۱۵ "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" نویسنده خود را ضمن چار صفحه دقیقاً بیست بار "این حقیر" خطاب کرده است.

من جداً بدین عقیده ام، که نویسنده نباید خود را "هرگز و هرگز و هرگز" کم بزند و با کلماتی که لایق شأن انسانان آزاده نیست، مخاطب بسازد، ولو که از آنها تواضع نویسنده فوران هم بکند!!! به نظر این درویش شیوه ای را نویسنده باید انتخاب نماید، که نه سیخ بسوزد و نه کباب؛ یعنی هم لعل به دست آید و هم کرامت نفس وی هرگز مخدوش نگردد.

کلمات ظاهراً "تشریفانی" و در واقع "خوشکه مقدس" و "حقارت آمیز"ی از قبیل "بنده و هیچمدان و کمینه و ... " دور از شأن انسان است. ولی درین میان کلمات "حقیر و احقر" از همه زنندتر و گزنده تر اند. و بیائید که این دو کلمه را کمی باز کنیم، از نگاه "صرف عربی" - یعنی از دریچه ای که علم و مِلَم "هاشمیان و ماشمیان" قد نمی دهد!!!:

شرح کلمات "حقیر و احقر":

کلمۀ "حقارت" را در زبان دری بسیار شنیده ایم، و شنیده ایم که از آن معنای "پستی" و "زبونی" گرفته می شود. اما اگر آن را از نگاه صرف عربی به حساب "مصدر" بسنجیم - که در واقعیت امر هم چنین است - معنای دقیق "پست شدن" و "زبون گشتن" را از آن خواهیم گرفت. حالا اگر ازین کلمه "صفت" بسازیم، خواه از آن معنای "پستی" را بگیریم و یا "پست شدن" را، کلمۀ

"حقیر" به دست می آید، که از نگاه دقیق صرفی "صفت مشبّهه" می باشد. وقتی "صفت" میگوئیم و خصوصاً که "صفت مشبّهه" باشد، مفهوم "پستی" همیشه از "حقیر" گرفته می شود. اگر موضوع را طی مثالی واضح سازیم:

وقتی میگوئیم، که "هاشمیان" انسان "حقیر" و "پست" است، معنایش اینست، که "هاشمیان" مدام و همیشه و پیوسته "پست و حقیر" است و این طور نیست، که روزی "پست" باشد و روز دیگر "پست" نباشد؛ چون "پستی" خاصیت و منش و صفت خانه زاد "هاشمیان" است!!!

حالا اگر از صفت مشبّهه "حقیر"، اسم تفضیل یا صفت تفضیلی بسازیم، کله "احقر" به حاصل آید و "صفت تفضیلی"، صفتی ست، که به حساب دری با "تر" و "ترین" آراسته شده باشد؛ که در زبان دری در بیشترین موارد با پسوند "ترین" مد نظر است؛ چنان که:

وقتی گوئیم، "اعظم علمای عصر حاضر"؛ "بزرگترین عالم عصر حاضر" را مد نظر داریم، یا "بزرگترین علمای عصر حاضر" را.

با این تشریحات اگر معنای "العبد الاحقر" را بجوئیم، دو معنای متفاوت از آن بیرون خواهد جَست:

۱- یکی "حقیرترین بنده"، که یقیناً معنای مورد نظر جناب "فقیر فقیر" است.

۲- اما این ترکیب معنای دیگری هم داشته میتواند، که خلاف میل ایشان است؛ و بیائید که موضوع را به صورت تحلیلی شرح بدهیم:

نظر به دین اسلام "انسانان" بندگان خدایند. "بنده" را در عربی "عبد" گویند، که جمعش "عباد" میشود؛ چنان که گوئیم "عباد الله الصالحین"؛ یعنی "بنندگان صالح خداوند".^۱ برخاسته از همین دید اسلامی مسلمانان نامهای خود را طوری انتخاب می کنند، که از آن "بندگی خدا" مُستفاد شود؛ مثلاً "عبدالله، عبدالاله، عبدالکریم، عبدالغفور، عبدالستار، عبدالشکور، عبدالقیوم، عبدالاحد، عبدالصمد و ... و معنای این نامها چنین میشود، که مسلمان خود را اسماً هم بنده خدا میداند؛ و چنان که دانیم "الله و اله و کریم و غفور و ستار و شکور و قیوم و احد و صمد..." همه نامهای قرانی خداوند میباشند.

از نگاه دین اسلام استعمال کلمه "عبد" فقط برای "خدا" جائز است، و بعد از "خدا" به احدی جواز ندارد، حتی برای "پیغمبر"!!!

حالا اگر "عبد الاحقر" را از همین زاویه معنی کنیم، به کفر مطلق مبتلا خواهیم گشت، چون "احقر" را به حیث "نام خدا" قرار داده ایم!!!

و خوب است، که معنای "احقر العباد" را نیز پیدا کنیم، که چنین خواهد بود:

"پست ترین بندگان" یا "حقیرترین بندگان"!!!

صرف نظر از نامهای مسلمانی، که صرف در حاشیه شرح داده شد، بیائید به "تخاطب نفس" برگردیم و استعمال کلمات دور از شأن "گوینده و نویسنده" از قبیل "بنده و هیچمدان و کمینه و ... " را از نگاه دیگر مطالعه کنیم:

در جهانی که "آزادی" جزء لاینفک و لایتجزای کرکتر و شخصیت انسان را میسازد و همه از "آزادی و آزادگی" دم می زنند، چه قدر گزنده و ناسزا و ناروا ست، که کسی خود را با کلمه

^۱ - خلاف قانون صرف دری، در صرف عربی صفت و موصوف در افراد و جمع برابرند؛ یعنی که "موصوف مفرد"، "صفت مفرد" میخاهد و "موصوف جمع"، "صفت جمع"!!!! از شرح بیشتر خودداری میکنم، اما خواننده علاقه مند میتواند در زمینه به کتب صرف عربی مراجعه کند؛ بدون ترس و لرز از "هاشمیان و ماشمیان"!!!

"بنده" و نظائر آن متصف بدانند. عصر "بردگی" و "بندگی" گذشت و پس هم نمی آید، ولو استعمار آن را به زور برچه و تفنگ و توپ و طیاره و راکت هم بخواهد تحمیل کند. آرزو دارم، و از اعماق دل آرزو دارم، که نویسندگان عزیز، خود "کرامتِ نفس" خویش را دریابند و آن را به هیچ وجه و به هیچ قیمتی مخدوش و مشوّش نگردانند!!!!!!